



ایران شناسی بانگاهی دیگر

انقلاب اسلامی ایران در استان مازندران (ساری)

خاطرات حجة الاسلام حسین غفاری ساروی

فهرست مطالب:

مقدمه

بخش اول: فهرست اهم فعاليت‌های سياسی.

بخش دوم: تلاش گسترده و گروهی.

بخش سوم: خاطراتی از رهبر معظم انقلاب.

بخش چهارم: خاطرات ۱۵ خرداد ۱۳۵۴ مدرسه فیضیه.

بخش پنجم: خاطرات زندان.

بخش ششم: از آزادی تا آزادی.



مقدمه

این جانب حسین غفاری فرزند عباس ده ساله بودم که با نام حضرت امام خمینی (ره) آشنا شدم. مرحوم پدرم، مقلد امام و سخت طرفدار اندیشه‌های وی بود. در سال ۱۳۴۳ که امام را به ترکیه و نجف تبعید کردند، مرحوم پدرم که از معنویین بازار بود و در زهد و تقوا و امانت در ساری شهرت داشت، چند سال مراسم عید نگرفت. و هر گاه بازاریان، فامیل و دوستان برای عید دیدنی به منزل ما می‌آمدند، بنده موظف بودم که بگویم ما عید نداریم، این حرکت و موضع پدرم سرآغاز آشنایی من با اندیشه‌های حضرت امام بود.

در سال ۱۳۴۸، در حالی که مقلد امام بودم و از مرجعیت ایشان به شدت دفاع می‌کردم، برای ادامه‌ی تحصیل به حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد رفتم ولی به دلیل این که از نظر جو سیاسی، انقلابی، حوزه‌ی مشهد را مناسب نیافتم و محیط مشهد برای تلاش انقلابی و سیاسی، بویژه حوزه‌ی علمیه‌ی آن روز، بسیار نامناسب و بی‌زمینه بود. لذا برای ادامه‌ی تحصیل و تلاش سیاسی و انقلابی به حوزه‌ی علمیه‌ی قم سفر کردم و در مدرسه‌ی آیة الله بروجردی (مدرسه‌ی خان)، حجره‌ی ۴۱، ساکن شدم.

بخش اول: فهرست اهم فعالیت‌های سیاسی، سالهای ۵۴ - ۵۰

۱- تهیه و توزیع توضیح المسائل حضرت امام (ره)، تحریر الوسیله، ولایت فقیه و جهاد اکبر (دروس اخلاق حضرت امام در نجف) و تکثیر آن در صدها نسخه، نسخه‌های اصلی این کتب و جزوه‌ها از بیت مرحوم آیة الله پسندیده (منزل سابق امام در قم) از مخزن زیر زمین به من تحویل می‌شد، گاهی توسط یکی از دریافت‌کنندگان و جوهرات به من تحویل داده می‌شد و چند بار هم توسط یکی از بازاریان جوان، متعهد، انقلابی و مخلص به نام حاج مهدی کاملان - که در مشهد، چهار راه خسروی مغازه‌ی لولافروشی داشت - به دستم می‌رسید. (۱)

۱- ایشان هم آن کتاب‌ها را توسط یکی از مداحان و بازاریان مبارز تهران با جاسازی کردن میان کارتن‌های بار لولا و ابزار آلات، به دست می‌آورد.



- و سپس همی آنها را در شهر مقدس مشهد، قم و استان مازندران توزیع می‌کردم.
- ۲- تهیه و توزیع و یادست به دست کردن کتاب‌هایی که محتوای علمی داشت و در مسیر اهداف انقلاب و مبارزه بود. مثل کتاب‌های: انقلاب تکاملی اسلام، نهضت‌های انبیا تالیف استاد جلال الدین فارسی، مناظره‌ی دکتر و پیر از شهید عبدالکریم هاشمی نژاد و غیره.
- ۳- توزیع و دست به دست کردن نوارهای سخنرانی حضرت امام (ره) بویژه سخنرانی مربوط به کشتار فیضیه و این که فرمودند، و الله، مرتکب کبیره است کسی داد نزند....
- ۴- بحث و گفتگو با فضلا و طلاب، با متن قرارداد کتاب و سائل الشیعه، جلد ۱۱، فصل امر به معروف و نهی از منکر و جهاد و کتاب نهج البلاغه و ... برای اثبات ضرورت انقلاب و درستی راه حضرت امام (ره).
- ۵- تشکیل جلسات گوناگون به منظور تبیین مواضع انقلابی حضرت امام (ره) و درستی راه ایشان در شهرهای قم، مشهد و ساری. به عنوان نمونه، در شهر ساری جلسه‌ای با شرکت چند نفر از دوستان فرهنگی و انقلابی از جمله آقایان گریبان، روزبهی و محمد منافی در سال ۱۳۵۲ به مدت ۲۰ روز در منزل مرحوم پدرم داشتم که موضوع اصلی بحث‌ها، مسأله‌ی ولایت، رهبری، ویژگی‌های رهبر و مرجع تقلید و نیز ضرورت جهاد و مبارزه بود. متن اصلی مورد بحث، قرآن، نهج البلاغه و همچنین پاسخ به سئوالات و ابهامات مربوط به ضرورت انقلاب و نهضت حضرت امام (ره) بود.
- به خاطر دارم یکی از شرکت کنندگان، به نام آقای گریبان که نقش شهید مطهری را در انقلاب ساری بر عهده داشت! به من گفت، حرف‌های شما مستند به آیات قرآن و نهج البلاغه است، جای تردیدی نیست ولی ما مقلد هستیم و نمی‌توانیم بدون حکم مراجع تقلید به جهاد و جان نثاری بپردازیم. در میان مراجع تقلید، تنها حضرت آیه الله العظمی خمینی چنین حکمی را صادر فرموده‌اند، بنابراین این تکلیف ما چیست؟ بنده به تناسب جلسه و به مقتضای توان علمی خویش پاسخ‌هایی دادم، که شاید به برکت همین محفل‌ها، نامبرده و دوست عزیز و همفکرش جناب آقای روزبهی از اولین کسانی بودند که به انقلاب پیوستند، مسئولیت بخش عظیمی از کار انقلاب و رهبری آن را به عهده داشتند و تا مرز مبارزه‌ی مسلحانه پیش



رفتند.

۶- سعی می‌کردم که در درسهای مدرسینی شرکت کنم و از آنان ترویج نعایم که به انقلاب و راه امام اعتقاد داشته باشند و یا بتوانیم آنان را در مسیر مبارزه تشویق و تحریک کنیم. هر گاه احتمال می‌دادیم که مراجع عصر، قصد صحبت و سخنرانی درباره‌ی جریانات سیاسی روز را دارند، در آن روز به درس آن مرجع می‌رفتیم.

مثلاً یک روز با خبر شدیم که حضرت آیه الله گلپایگانی (ره) - که طلاب و فضلالی مبارز قم بیشترین انتظار را از ایشان داشتند که در زمینه‌ی انقلاب و جریانات سیاسی روز سخن بگویند و حقیقتاً هم آن مرجع بزرگوار بیشترین سهم را پس از امام (ره) داشتند - قصد صحبت در مسجد اعظم را دارند. طلاب و فضلالی بسیاری در درس ایشان حضور یافتند که شبستان مملو از جمعیت شد. ایشان ضمن محکوم کردن جشنهای دو هزار و پانصد ساله‌ی شاه ملعون، در حالی که خطاب به رژیم و برگزار کنندگان آن جشن کذایی کرده بودند، فرمودند: شما ما روحانیون را به خاطر این که پیامبر اسلام (ص) در چهارده قرن قبل زندگی می‌کرد و ما اکنون از ایشان پیروی می‌کنیم مرتجع و کهنه پرست می‌خوانید. پس شما چگونه از فردی دم می‌زنید و افتخار می‌کنید که ۲۵۰۰ سال قبل می‌زیسته است. در عین حال خود را روشنفکر و متمدن می‌دانید. راستی شما مرتجع هستید یا ما؟ شما کهنه پرست هستید یا ما؟ سپس به ولخرجی‌های آن جشن‌ها اشاره کرده و گرسنگی مردم را یادآور شدند.

نمونه‌ی دیگر، درس تفسیر آیه الله خز علی بود که یک ساعت به غروب در مسجد فاطمیه‌ی قم برگزار می‌شد. بنده بخاطر این که ایشان با دید انقلابی و اجتماعی به قرآن نگاه می‌کرد، مطالب نو و ارزنده‌ای ارائه می‌داد و با اشاره و کنایه گاهی از نهضت حضرت امام (ره) یاد می‌کرد به مدت ۲ سال از ۵۲ تا ۵۴ در جلسه درس ایشان شرکت می‌کردم.

۷- توزیع و تکثیر اعلامیه ۱۲ نفر از علما و فضلالی حوزه‌ی علمیه‌ی قم در تایید مرجعیت حضرت امام (ره) که بسیار کار مفید و موثری بود. (۲)

بخش دوم: تلاش گسترده و گروهی.

در سال ۱۳۵۳ تصمیم گرفتیم فعالیت سیاسی خود را گسترش دهیم و کار را گروهی و



تشکیلاتی انجام دهم. به این منظور در صدد بر آمدن تا وسیله‌ی چاپ و تکثیر خریداری کنیم. با کمک مالی برخی از دوستان مبارز ساری، آقایان، گریبان، روزبهی و سید محمد منافی و حمایت مالی آقای حاج مهدی کاملان از مشهد - که شرح حال و نام آنان در بخش اول آمد - یک دستگاه پلّی کپی از مشهد خریداری کردم و چون بر اساس قانون آن زمان و سایل تکثیر می‌بایست در اختیار مؤسسات قرار می‌گرفت. نه افراد و اشخاص. لذا بناچار به نام مدرسه‌ی علمیه‌ی مصطفی خان ساری خریداری کردم. با پوششی خاص آن را به قم منتقل کردم. ابتدا به مدت شش ماه در زیر زمین بسیار نمود و تاریک منزل برادر و سرور عزیزم جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای علی شعبانی از آن استفاده می‌شد و سپس با اجاره کردن منزلی در خیابان چهارمردان نرسیده به ۴۵ متری چهارمردان آذر، کار تکثیر را ادامه دادیم و چون آن منزل را به دلیل کمبود بودجه غیر در دست اجاره کردیم و دو نفر از طلبه‌های دیگر در آن سکونت داشتند، لذا برای این که از سر و صدای دستگاه تکثیر با خبر نشوند، همزمان نواری از مرحوم آقای کافی با صدای بلند روشن می‌کردیم.

از آن دستگاه در تکثیر هزاران نسخه از سخنرانی‌ها و اعلامیه‌های امام (ره) مربوط به جشن‌های دو هزار و پانصد ساله و حزب رستاخیز،... و نیز اعلامیه‌هایی که از جانب خودمان تهیه می‌کردیم استفاده می‌شد. برای مراعات مسائل امنیتی چند نسخه از یک جزوه‌ی آموزشی قرآن را چاپ و تکثیر کردیم و در کنار آن دستگاه قرار دادیم تا بتوانیم در صورت لو رفتن و مطلع شدن ساواک، مدعی شویم که از این وسیله برای آموزش قرآن استفاده می‌کنیم.

تا کنیهاو شیوه‌های توزیع:

۱- از طریق دوستان مورد اعتماد.

۲ از طریق طلابی که می‌دانستیم آمادگی برای توزیع دارند و معتقد به مبارزه هستند نحوه‌ی توزیع به این شکل بود که اعلامیه‌ها را در نیمه‌های شب در کنار اتاقها و حجره‌ها می‌گذاشتیم، یا در مواقعی که طلبه‌ای بیرون حجره‌اش رفته بود. در آن بسته‌ها و کارت‌ها، یادداشتی به این مضمون که: تکلیف شرعی شماست که این اعلامیه‌ها را توزیع نمایید، قرار



می دادیم و معمولاً این روش موفق بود و هرگز لو نمی رفتیم.

۳- با دادن مقداری پول به بچه‌های ده - دوازده ساله به آنها برای توزیع اعلامیه مأموریت می دادیم، معمولاً از این شیوه برای توزیع در صحن و حرم حضرت معصومه (س) استفاده می شد.

شهرها و مکانهای توزیع.

۱- قم. الف: صحن و حرم مطهر حضرت (ع) که معمولاً در جامه‌ری و قفسه‌های قرآن و مفاتیح و یا در لابه‌لای آن‌ها قرار داده می شد.

ب: مساجد مهم مانند مسجد سه راه بازار (مسجدی که مرحوم آیه الله محقق داماد و فرزند ارشد ایشان حضرت استاد سید علی محقق، نماز جماعت برپا می کردند) که در ماه مبارک رمضان شب‌های قدر هنگام خاموش کردن چراغها و مراسم قرآن به سر گرفتن، توسط خود این جانب توزیع می شد. همچنین مسجد حکمران.

۲- مشهد مقدس. توسط برادر مبارز و با اخلاص حاج مهدی کاملان و همچنین توسط برادر عزیز جناب حجة الاسلام آقای محمد علی افضلی که در آن زمان از طلاب مدرسه‌ی میرزا جعفر مشهد بود. همچنین در مسجد ملا هاشم واقع در بالا خیابان که حضرت آیه الله مروارید امامت آن مسجد را به عهده داشتند، در یک مورد توزیع اعلامیه را بر عهده داشتم. البته شخص دیگری هم با رفتن به طبقه‌ی دوم مسجد - که محل نماز زنان بود- و پخش کردن اعلامیه‌ها به میان صفوف نمازگزارها، همکاری داشت.

۳- مازندران و ساری.

واسطه‌ی اصلی مادر توزیع اعلامیه‌ها، کتاب‌ها و دیگر امکانات تبلیغاتی در سطح استان مازندران، بخصوص شهر ساری، برادر انقلابی و با ایمان و شجاع جناب آقای حاج سید محمد منافی بود. ایشان با همفکران و یارانی که در سطح استان مازندران داشتند، تمامی وسایل تبلیغی و سیاسی را به شهرها و روستاها می‌رساندند که جزئیات بیشتر آن را در



خاطراتشان آورده‌اند^(۱)

لازم است یادآوری کنم که همفکر و هم‌رزم اصلی من در کار چاپ و تکثیر و نیز برنامه ریزی برای توزیع آن‌ها، سرور عزیز و برادر فاضل جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای محمد صادق کامران بود. ایشان در آن زمان از طلاب فاضل و متعهد و مورد عنایت و علاقه‌ی آیه الله جوادی آملی بود و در مدرسه‌ی سعادت، که تحت مدیریت آیه الله جوادی آملی بود، حجره داشت.

این تلاش‌ها تا ۱۵ خرداد ۱۳۵۴- وقت بازداشت شدن من در جریان واقعه‌ی فیضیه که شرحش جداگانه در بخش چهارم خواهد آمد- ادامه داشت، سپس با پیامی که توسط برادرم آقای حجة الاسلام محمد غفاری، در وقت ملاقات، از زندان قصر فرستادم. دستگاه چاپ و تکثیر به جای دیگری منتقل گردید. پس از چندی در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی آیه الله بروجردی (مدرسه‌ی خان) که راکد و بدون مراجعه بود، جاسازی شد و در کوران انقلاب ناپدید گشت. معلوم نشد که به دست چه کسانی افتاد، از آن همه وسایل، تنها یک دستگاه منگنه زن به جای مانده است.

بخش سوم: خاطراتی از رهبر معظم انقلاب ۵۲-۵۳

بنده هر ساله پس از تحصیلات تابستانی حوزه‌ی علمیه‌ی قم، برای ادامه‌ی درس و تلاش سیاسی به مشهد می‌رفتم. طبیعی بود که جذب آیه الله خامنه‌ای شوم. در این مورد خاطرات شیرین و ماندگاری از ایشان دارم که نقل می‌کنم.

معظم له در سال ۱۳۵۲ چند جلسه‌ی خصوصی از ساعت ۴ بعد از ظهر تنها برای این‌جانب گذاشتند. در این جلسات، نکات مهم و ارزنده‌ای در زمینه‌ی انقلاب بیان می‌فرمودند. از جمله معرفی کتابهای شهید مطهری و دکتر شریعتی، به این ترتیب که به من فرمودند شما باید تمامی کتابهای شهید مطهری را بدقت بخوانید. بنده به خاطر شورانقلابی فراوان و

۱- خاطرات آقای منافی در ادامه همین بخش و در شماره‌ی آینده به نظر خوانندگان خواهد رسید.



جوانی، عرض کردم برخی از کتاب‌های شهید مطهری انقلابی نیست. ^(۱) ایشان فرمودند خیر. شما اشتباه می‌کنید، همه‌ی کتابهای ایشان مفید و در مسیر انقلاب است و سپس برخاستند و یکی از کتابهای قطور دکتر شریعتی را که به گمانم امت و امامت بود از قفسه‌ی کتاب‌ها برداشتند و آن را برایم گشودند. مشاهده کردم که در حاشیه‌ی صفحات این کتاب با دستخط خود نکاتی را نوشته‌اند. آنگاه به من فرمودند کتاب‌های دکتر شریعتی را آن گونه که من خوانده‌ام بخوان. یعنی باید نواقص و اشکالات کتاب را متوجه باشم و با دید نقد و نظر به آن بنگرم و حتماً نظرات خود را در حاشیه‌ی آن یادداشت کنم. استنباط من از این عمل این بود که ایشان خواستند بفرمایند که کتاب‌های دکتر شریعتی هم دارای نکات مفید و ارزنده است - بویژه در آن زمان و در شرایطی که مکتبهای غربی و مارکسیستی به شدت در دانشگاهها و در میان نسل جوان در حال رشد و فراگیری بودند - و هم دارای نقص و خطا و در هر صورت خواندن آن کتاب‌ها برای افرادی مانند من، لازم بود. در این مدت جزوه‌ای که با دستخط خود در زمینه‌ی انقلاب اجتماعی نوشته بودند، طی چند جلسه برایم تدریس فرمودند و به من دستور دادند که با قلم خود آن جزوه را خلاصه و استنساخ کنم. در خلال صحبت‌های توجیهی خویش این نکته‌ی جالب را فرمودند که من با علمای مشهد در زمینه‌ی ضرورت انقلاب و پیروی از خط امام خمینی (ره) مدام در حال بحث و گفتگو هستم و در پاسخ ایراد آنان که می‌گفتند، انقلاب را تنها آیه‌ی الله خمینی قبول دارند، نه دیگر مراجع تقلید، پس مشروعیت آن مورد تردید است، به آنان گفتم که انقلاب را بخاطر امام خمینی (ره) قبول نکردم و از آن دم نمی‌زنم، بلکه اگر امام هم روزی دست از انقلاب بردارد، من انقلاب را رها نخواهم کرد چرا که انقلاب از ضروریات دین و در متن اسلام قرار دارد و صدها آیه و روایت و عقل بر آن گواهی می‌دهد. سپس فرمودند من با آیه‌ی الله میرزا جواد آقا تهرانی بحث کردم و برای ایشان این حدیث را خواندم، من لم یکن معناکان علینا. ایشان در پایان بحتم فرمودند: اگر برایم اثبات شود که انقلاب ضرورت دارد یک لحظه درنگ نخواهم کرد.



روزی از برخی روضه خوان‌ها و منبری‌های مشهد گله کردند و فرمودند، فلان شخص در خلال صحبتی که بعد از نماز صبح در مسجد حاج ملا هاشم - واقع در خیابان معروف به بالا خیابان - که در آن زمان حضرت آیه الله مروارید - حفظه الله - امامت جماعت آن را به عهده داشتند، بنده را متهم به طرفدارای از وهابی‌ها کرده و به ضدیت با ولایت اهل بیت و تشیع متهم ساخت، سپس فرمودند من به آیه الله مروارید گفتم حاج آقا شما که مرا می‌شناسید، چرا به فلانی اعتراض نفرمودید؟ ایشان در جوابم فرمودند: اتفاقاً وقتی فلانی درباره‌ی شما حرف می‌زد بخاطر خستگی و بی‌خوابی در حال چرت زدن و خواب بودم و از صحبت‌های او چیزی نشنیدم و الا اعتراض می‌کردم. ناگفته نماند شاید بخاطر همین اتهامات و نادانی‌هایی که در مورد فهم صحیح ولایت و تشیع بود، بحث مفصلی درباره‌ی ولایت و تفسیر صحیح آن در مشهد نموده و جزو‌های در این باره منتشر شده است و نیز کتاب نگرش کلی به اندیشه‌ی اسلام را که قسمتی از آن درباره‌ی نبوت و ولایت و رهبری است نگاشته‌اند. در همین ایام بنده متن اعلامیه‌ای را با کمک یکی از دوستان تهیه کردم و نسخه‌ی پاکنویس آن را خدمت ایشان پردم تا در مورد محتوای آن اظهار نظر نمایند و در صورت تایید، آن را تکثیر و در سطح شهر مشهد و قم و استان مازندران منتشر کنیم.

ایشان، ضمن تایید و تحسین فراوان، یک اشکال بجای مهم را متذکر شدند، چرا که بخشی از اعلامیه به شیوه‌های مبارزه و تکلیف مبارزه‌ی منفی با رژیم مربوط می‌شد که دارای چند بسند بود. یکی از آن بندها، تحریم مصرف نوشابه‌های وابسته به فرقه‌ی بهائیت و صهیونیست‌ها، مانند پیپسی کولا، بود. ایشان فرمودند این بند را حذف کنید، چرا که اعلامیه‌ی شما حاوی نکات اساسی است و این بند در خور شان چنین اعلامیه‌ای نیست و دردی را دوا نمی‌کند. بار همنمود معظم له آن بند را حذف کردیم و پس از تکثیر هزاران نسخه از آن در قم، چند نسخه را توسط حجة الاسلام آقای محمد علی افضلی که از طلاب مدرسه‌ی میرزا جعفر مشهد بودند، برای معظم له فرستادیم.



بخش چهارم: خاطرات ۱۵ خرداد ۱۳۵۴ مدرسه‌ی فیضیه.

هر ساله به مناسبت بزرگداشت نهضت ۱۵ خرداد ۴۲ و شهادت جمعی از طلاب فیضیه و مردم بی‌دفاع، مراسمی در مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم برگزار می‌شد. این مراسم در برخی از سال‌ها همراه با راهپیمایی و تظاهرات بود. سال ۱۳۵۴ هم مراسمی بعد از نماز مغرب و عشا که به امامت حضرت آیه‌الله العظمی اراکی برگزار می‌شد، با صلوات و فاتحه‌خوانی و تکبیر آغاز گردید و به هنگام خروج آیه‌الله اراکی از مدرسه‌ی فیضیه طلاب همراه ایشان و پشت سرشان با شعار و تکبیر و صلوات و درود بر خمینی حرکت کردند و تا نزدیک صحن حضرت معصومه (س) راهپیمایی کردند و چون همه ساله مأموران رژیم و ساواکی‌ها در ۱۵ خرداد، مدرسه‌ی فیضیه را تحت نظر و محاصره داشتند، با راهپیمایی کنندگان درگیر شدند و از ورود به صحن حضرت معصومه (س) جلوگیری کردند. طلاب بناچار برای ادامه‌ی حرکتشان به داخل مدرسه‌ی فیضیه برگشتند و همگی که از مدارس مختلف حوزه‌ی علمیه‌ی قم برای بزرگداشت ۱۵ خرداد در مدرسه‌ی فیضیه گرد آمده بودند. تا صبح به شعارهای گوناگون با صدای بلند مشغول بودند. از جمله شعارهایی که در نیمه‌های شب داده می‌شد، این بود: کسی با صدای بلند می‌گفت،

بچه‌ها بیدارید. همه می‌گفتند: بله،

از پهلوی بیزارید. همه می‌گفتند: بله. بدین ترتیب آن شب گذشت و آفتاب طلوع کرد. طلاب در صبح ۱۵ خرداد وقتی دیدند که درهای مدرسه‌ی فیضیه و دارالشفا به روی آنان بسته شد و مأموران آن‌ها را در محاصره گرفتند، بناچار برای ادامه‌ی شعارها و تظاهراتشان به پشت بام‌ها رفته و مشغول شعار دادن شدند و به نشانه‌ی خونهایی که در جریان ۱۵ خرداد ۴۲ ریخته شد، پرچم سرخی بر بلندترین نقطه‌ی بام فیضیه، که از راه دور در سطح شهر دیده می‌شد، نصب کردند. این عمل موجب خشم فراوان مأموران رژیم شد، هنگامی که طلاب را محاصره و دستگیر کردند، به بازداشتگاه شهربانی قم واقع در خیابان باجک انتقال دادند، در بازجویی‌های اولیه به شدت اظهار خشم و ناراحتی می‌کردند و از طلاب فلسفه و علت این عمل را جویا می‌شدند. این حساسیت در تمام مراحل بازجویی‌های زندان قصر و اوین در



تهران وجود داشت.

مأموران رژیم از این صحنه‌ها فیلم و عکس برداری می‌کردند و همه‌ی طلاب بخاطر این که شناخته نشوند، سر و صورت خود را با پارچه پوشاندند. بنده احساس کردم که ممکن است رژیم، ما را متهم به کمونیست بودن کند، و حرکت ما را غیر خدایی و غیر اسلامی جلوه دهد، این حقیقت که این تظاهرات از سوی فضلا و طلاب شناخته شده‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی قم است، در اثر تبلیغات سوء رژیم، پوشیده و یا وارونه جلوه داده شود- چنان که پس از واقعه‌ی حمله به فیضیه و دستگیری طلاب، همه را متهم به مارکسیست اسلامی و اخلا لگری کردند- لذا بنده تعدادی از طلاب و دوستان فاضل و آشنا به مسائل سیاسی را دعوت به نستنی اضطرابی کردم. این پیشنهاد را طرح کردم که برای خنثی سازی تبلیغات سوء دشمن لازم است تعدادی از طلاب شناخته شده بالباس کامل روحانی (عمامه و قبا و عبا) در صف اول تظاهرات ظاهر شویم. این پیشنهاد مورد قبول دوستان قرار گرفت و حدود ۶ نفر بالباس کامل روحانی در صف نخست تظاهرات، بر پشت بام مدرسه‌ی فیضیه و دارالشفای ظاهر شدیم. در تمامی عکس‌هایی که رژیم از جریان فیضیه ۱۵ خرداد ۵۴ دارد. (۱) و در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات آن سال به چاپ رساندند، عکس ما در پیشاپیش تظاهرکنندگان قرار دارد. همین عکس و فیلم‌های روشن بود که سند و دلیل شرکت ما در تظاهرات بود و هر چه مقاومت و انکار کردیم، کار ساز نبود، تنها توانستیم اتهام نقش رهبری و اداره‌ی تظاهرات را از خود رفع کنیم و الا شاید راهی برای تبرئه و یا تخفیف مجازات برای ما پیدا می‌شد.

شعارهایی که طلاب در آن روز می‌دادند، از این قرار بود:

الله اکبر، لاله الاالله، صلوات، درود بر خمینی، مرگ بر سلسله‌ی پهلوی، مرگ بر شاه، خمینی خمینی خدا نگهدار تو، بمیرد دشمن خونخوار تو.

۱- این ماجرا به واقعه‌ی ۱۷ خرداد معروف است که در جریان آن حدود ۴۰۰ نفر از طلاب دستگیر و مضروب شدند و سپس آنها را به زندان و سربازی بردند.



در هر صورت به مدت دوشبانه روز در محاصره‌ی مأموران رژیم بودیم. از روز دوم، بویژه بعد از ظهر، کمکهای مردمی به سوی فیضیه سرازیر شد که از راه پنجره‌های دستشویی مسجد اعظم که مقابل به پنجره‌های تعدادی از حجره‌های مدرسه‌ی فیضیه قرار داشت، به دست طلاب می‌رسید. کمکها عبارت بودند از: نان، پنیر، تخم مرغ، میوه و مقداری یخ.

در آن روز از سوی مراجع تقلید وقت به خصوص آیه‌الله گلپایگانی (ره)، تلاش زیادی برای شکستن محاصره انجام پذیرفت. مذاکراتی بین نمایندگان ایشان و مسؤولان و مأموران انتظامی شهر قم از یک سو و تعدادی از طلاب محاصره شده در فیضیه انجام گرفت. مأموران رژیم اظهار داشتند هر کس از فیضیه بیرون برود کاری به او نداریم ولی به دلیل این که احتمال زیاد می‌رفت که این یک توطئه علیه حرکت طلاب و برای خنثی سازی آن باشد و با توجه به این که تعداد زیادی از طلاب از طریق عکس و فیلم برداری، شناسایی شده و در معرض دستگیری بودند، لذا طلاب فیضیه تن به این پیشنهاد ندادند و نمایندگان مراجع از جمله آیه‌الله گلپایگانی، اعتمادی به گفته‌های مقامات دولتی وقت نداشتند و طلاب همچنان به تظاهرات ادامه داده و مقاومت می‌کردند.

دستگیری و ضرب و شتم طلاب:

سرانجام در روز ۱۷ خرداد پس از حمله به طلاب و ضرب و شتم شدید آنان توسط مأموران^(۱) همه را با چند دستگاه اتوبوس از طریق درب مدرسه‌ی دارالشفاء به بازداشتگاه شهربانی قم، واقع در خیابان باجک، منتقل کردند.

طلاب به مدت ۲۴ ساعت در آن جا بازداشت بودند، در این مدت نمایندگان مراجع و در رأس همه‌ی آنها نمایندگان حضرت آیه‌الله العظمی گلپایگانی (ره) - از جمله جناب حجة

۱- دژخیمان شاه از چهار نیرو تشکیل یافته بودند: ۱- شهربانی، ۲- گارد (که از تهران اعزام شده بودند)، ۳- ژاندار مری (به احتمال زیاد)، ۴- ساواکیها که به نظر می‌رسید، هدایت آن حمله را به عهده داشتند.



الاسلام و المسلمین آقای شاکری، به تلاش گسترده برای آزادی بازداشت شدگان و رایزنی با مقامات رژیم پرداختند. به همین منظور حجة الاسلام آقای شاکری همراه محمدی، معاون اطلاعات، برای ملاقات با طلاب دستگیر شده به داخل بازداشتگاه آمدند. پیش از این دیدار، از سوی مسئولان شهربانی طلابی را که به شدت زخمی و مجروح شده بودند به جای مخصوص برده و از جمع دیگر طلاب بازداشت شده جدا کردند و سعی بر این بود که نشان دهند هیچ طلبه‌ای زخمی، مجروح یا کشته نشده است. خبر کشته شدن تعدادی از طلاب در روزهای اول دستگیری بسیار شایع بود. لذا محمدی خطاب به آقای شاکری کرد که شما ببینید هیچ کس مجروح و زخمی نشده است و همه سالم‌اند. اتفاقاً دست زخمی و کبود شده‌ی یکی از طلاب دیده شد. محمدی با ترفندی خاص تلاش کرد آن را سطحی و ناچیز جلوه دهد. ضمناً چون آن‌ها از تطاهرات فیلم و عکس گرفته بودند، توانستند تعدادی از طلاب را شناسایی کنند. آن‌ها با دقت به چهره و لباس یکایک طلاب نگاه می‌کردند و اگر فرد مورد نظرشان را پیدا می‌کردند در جلوی دیگر طلاب به شدت کتک می‌زدند و از جمع حاضرین جدا می‌کردند بگونه‌ای که از سرنوشت آنان خبری نداشتیم. همان طوری که در این قسمت توضیح دادم بنده و تعدادی از طلاب با لباس روحانی خود به روشنی در عکسها ظاهر بودیم ولی چون به هنگام دستگیری لباس روحانی نداشتیم و فقط با پیراهن و شلوار، بدون کفش بودیم، تلاش می‌کردیم چهره‌مان را نبینند، لذا من از این حادثه سالم بیرون آمدم. در عین حال، تلاش نمایندگان مراجع و آیات بی‌ثمر نبود، بخصوص اعلامیه‌ای که آنان در محکومیت حمله به فیضیه صادر کردند و اتهام مارکسیسم بودن و یا غیر روحانی بودن طلاب و برگزارکنندگان تطاهرات فیضیه را کاملاً رد کردند. لذا تعداد اندکی که شاید پارتی قوی هم داشته‌اند، در روز اول به هنگام بازداشت در شهربانی قم، آزاد شدند و تعدادی از طلاب را به سربازی بردند. ولی اکثریت طلاب را به زندان اوین بردند و پس از بازجویی و شکنجه‌های جسمی و روحی و تکمیل پرونده از ۳ تا ۱۵ سال محکوم به زندان کردند که به زندان قصر منتقل گردیدند.

شایسته است به یک نمونه از شکنجه‌های ساواک در زندان اوین که در مورد برخی از



طلاب ۱۵ خرداد ۱۵۴۴ اعمال کردند، اشاره کنم. جناب آقای یوسفعلی شکری از طلاب فاضل، متعهد و با اخلاص قم و در اصل اهل تهران و یا بزرگشده آن بود، به مجرد این احتمال که شاید ایشان علاوه بر شرکت در تظاهرات، ارتباطی هم با گروههای مخفی انقلابی داشته باشد، چندین بار او را به تخت بسته و صدها بار با کابل بر کف پاهای او زدند، به گونه‌ای که چند بار کف پاها ورم و باد کرده و پوست‌ها متلاشی شده و پانسمان می‌شد و سپس بر همین پاهای پانسمان شده مجدداً با کابل برق می‌زدند و متلاشی می‌کردند و باز پانسمان می‌کردند. یک بار آن چنان پاها متلاشی شده بود که در بیمارستان زندان اوین قابل مداوا نبود. به ناچار وی را به یکی از بیمارستانهای مجهز شهر تهران بردند، پرستار که از این واقعه بی‌خبر بود پرسید، ای جوان پاهایت در اثر چه حادثه‌ای به این وضع در آمده است؟ مأمور ساواک در پاسخ او گفت بود، در اثر سوختگی.

یک بار که ایشان را پس از شکنجه و پانسمان پاها در آخر شب به اتاق من آورده بودند، رو به من کرد و با التماس و مظلومانه گفت: غفاری دعاکن من امشب بمیرم، چرا که طاقتم دارد تمام می‌شود، آن‌ها (مأموران شکنجه) از من درباره‌ی چیزی اعتراف می‌خواهند که من هرگز انجام ندهام. در عین حال ایشان را صبح برای بازجویی و شکنجه بردند.

ضمناً کسانی که مانند ایشان شکنجه می‌شدند. چون احتمال بود زیر شکنجه جان بسپارند، دکتری بالای سر آنان بود تا هنگام خطر مرگ به شکنجه‌گران بگوید، فعلاً دست بردارید و پس از رفع خطر مرگ، اجازه‌ی ادامه‌ی شکنجه را می‌داد. بدین ترتیب دوران سخت مراحل بازجویی گذشت و برای تعدادی از طلاب از طریق شکنجه پرونده سازی شد و آن‌ها محکوم به زندان شدند. پس از محکومیت، هیچ تلاشی از سوی مراجع تقلید و دیگر افراد برای آزادی و یا تخفیف مجازات، کار ساز نبود. به عنوان نمونه، حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عبدالله نظری - که از روحانیون با نفوذ استان مازندران و شهرستان ساری بودند و پس از فوت حضرت آية الله العظمی سید محمود شاهرودی (که اکثریت مردم مازندران مقلد آن مرحوم بودند) همه‌ی مردم را در مسجد جامع ساری به دو مرجع تقلید آية الله العظمی امام خمینی و آية الله العظمی خوانساری ارجاع دادند. - چند



نوبت از ساری به تهران آمدند و به خدمت آیه الله العظمی خوانساری شرفیاب شدند و از ایشان تقاضا کردند که برای آزادی و یا تخفیف مجازات این جانب اقدام فرمایند. ولی آن مرجع بزرگوار هر چه تلاش کردند موفق نشدند. خدایش در مهمانسرای ویژه‌ی خویش با فرمان فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی مأوی دهد.

بخش پنجم: خاطرات زندان سال ۵۷ - ۵۴

به مدت سه سال و نیم در زندانهای اوین، قصر و وکیل آباد مشهد بسر بردم، در این مدت علاوه بر موضعگیری علیه مأموران زندان و سفاکان رژیم و زندانبانان - که از اصول مسلم مبارزه‌ی ما و دیگر زندانیان سیاسی متعهد بود - موضعی سخت‌تر، توانفرساتر و اعصاب خرد کننده تر با انحرافات سیاسی و عقیدتی گروههای مبارز مسلمان و منافقان خلق (مجاهدین خلق) - که رهبران و کادر مرکزی آنان در زندان در باطن مارکسیست و در ظاهر مسلمان بودند - داشتیم. آن تلاشهای فکری و عقیدتی بر محور حفظ عقاید و باورهای دینی زندانیان سیاسی مسلمان مخلص، اسلام راستین، مواضع انقلابی حضرت امام (ره)، باور کردن آنها و عمق بخشیدن به آنها بود. نتیجه‌ی آن تلاشها و موضعگیری‌ها تربیت آدمهای مبارز مسلمان و آشنا به مبانی اصیل اسلام و پیرو راستین خط رهبری حضرت امام (ره) بود که امروز همه‌ی آن نیروهای پرورش یافته در خدمت نظام مقدس جمهوری اسلامی هستند و هر یک مسئولیت سنگینی بر دوش دارند.

اهم برنامه‌های ما عبارت بود، از تفسیر قرآن، تدریس نهج البلاغه و اصول کافی، تدریس ادبیات عرب بر پایه‌ی کتاب صرف ساده و مبادی العربیه، مطالعه کتابهای شهید مطهری و شهید محمد باقر صدر، و دیگر کتب محققان بزرگ که در زندان موجود بود. در این زمینه خاطرات بسیاری است که چون این گزارش گنجایش همه‌ی آن را ندارد - وانگهی بسیاری از زندانیان سیاسی مؤمن و متعهد به اسلام هستند که بیش از بنده در این باره اطلاع دارند و بیشتر درگیر بوده‌اند - لذا از یادآوری آنها خودداری می‌کنیم.



بخش ششم: از آزادی تا آزادی.

در ۲۴ آبان ۱۳۵۷ به برکت انقلاب از زندان وکیل آباد مشهد آزاد شدم و پس از توقف سه روزه به طرف شهرستان ساری، زادگاه خویش، حرکت کردم و در عصر روز ۲۸ آبان از سوی علما و روحانیون شهر، تعداد کثیری از جوانان، افشار مبارز و نیز بستگان و فامیل از ده کیلومتری شهر مورد استقبال قرار گرفتم و با همان جمعیت از همان نقطه با طی مسافت، ده کیلومتر، با حمل پلاکارد و عکسهای حضرت امام (ره) به شکل تظاهرات و راهپیمایی به طرف مسجد حرکت کردیم و سپس داخل مسجد جامع شدیم که نقطه‌ی اصلی و مرکزی انقلاب بود. شعار مرگ بر شاه، فضای مسجد را پر کرده بود و لرزه بر اندام مأموران رژیم افکند. چون بنده بخاطر خستگی زیاد، قادر به صحبت متناسب با چنان محفلی نبودم، لذا برادر بزرگوارم جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج مهدی غفاری، صحبت با مردم را عهده دار شدند. ایشان ضمن تشکر از مردم، این نکته‌ی مهم را یادآور شدند که مبارزه‌ی ما اصولی است و هدف اصلی ما بر چیندن نظام پوسیده‌ی شاهنشاهی و نابودی شخص شاه است، نه تعویض و جابجایی دولت و مهره‌های رژیم. در همان شب اعلان شد که فردا صبح این جانب در مسجد جامع سخنرانی خواهم کرد.

صبح شد و مسجد جامع مملو از جمعیت، بنده حدود پانزده دقیقه سخنرانی کردم و در خلال صحبت، کسی پیام آورد و به دست من داد که چماقداران شاه به قصد تظاهرات و درگیری با انقلابیون، وارد شهر شدند. این خبر موجب شد که مردم و مسئولان برگزارکننده‌ی راهپیمایی و سخنرانی، در ادامه‌ی سخنرانی و حضور مردم در مسجد به تردید افتند. پس از چند دقیقه به این نتیجه رسیدند که باید جمعیت حاضر در مسجد با هر سلاح و وسیله‌ای که در اختیار دارند جلوی چماقداران را بگیرند و توطئه‌ی آنان را خنثی سازند. این کار با زخمی و مجروح شدن چند نفر از نیروهای خودی و انقلابی و نیز نیروهای مزدور و فریب خورده‌ی شاه، بخوبی و با موفقیت و پیروزی کامل انجام شد. پس از آن، در شب ۲۱ بهمن، در مسجد جامع شهر بعد از نماز مغرب و عشا سخنرانی کردم. نظر به این که انقلاب در مرحله‌ی نخست خویش نابودی نظام پوسیده‌ی شاهنشاهی را پشت سر می‌نهد و در



آستانه‌ی پیروزی، برپایه‌ی نظام عدل اسلامی و مرحله‌ی سازندگی، قرارداد است، و از سوی دیگر، برخی از افرادی که نمی‌توانستند انقلاب و نتایج آن را بخوبی درک کنند و همواره کشته‌ها و مجروحان و دیگر تبعیات انقلاب در دیده‌ی آنان بزرگ و طاقت فرسا می‌نمود، بنده لازم دیدم که موضوع سخنرانی را نتیجه و ثمرات و بازتاب‌های مثبت انقلاب در خارج و داخل کشور تا به امروز، یعنی مرحله‌ی نخست انقلاب، قرار دهم.

پس از پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ۵۷ چند روزی در ساری اقامت داشتم و با دیگر روحانیون مبارز شهر - بخصوص شهید بزرگوار و روحانی ستوده و خطیب شجاع حضرت حجة الاسلام و المسلمین آقای عبدالوهاب قاسمی رضوان الله تعالی علیه - در نگهداری مراکز حساس شهر و تشکیل کمیته‌ی انقلاب اسلامی و دیگر کارهای ضروری و مهم همکاری کردم. این بود چکیده و خلاصه‌ی خاطراتم از وقت آزادیم از زندان تا آزادی مردم از اسارت رژیم منحوس پهلوی والسلام علی من اتبع الهدی.

۱۱ محرم ۱۴۱۵ برابر ۱۳۷۳/۳/۳۱ روزی که بخاطر شهادت و مجروح شدن ده‌ها نفر از عاشقان و زائران حضرت رضا (ع) در حرم مطهرش در بعد از ظهر عاشورا به دست منافقان کوردل و مزدور، کشور اسلامی ایران در عزای عمومی بسر می‌برد.

پانوشته‌ها

- ۱- در این جا شایسته است که شرح مختصری از مبارزات و خاطرات سیاسی پدرم به عنوان الگویی از بازاریان انقلابی در ساری گزارش کنم.
- ۱- ایشان براستی عاشق امام (ره) بود و این عشق بقدری بود که در ابتدای انقلاب به وقت شنیدن صدای امام در سخنرانی‌ها از رادیو و تلویزیون، به شدت می‌گریست.
- ۲- در آغاز انقلاب برخی از بازاریان ساری به فکر افتادند به عنوان اعتراض به رژیم، بابتن مغازه‌ها، دست به اعتصاب بزنند. در روزهای نخست تنها ۵ بازاری تصمیم بر این امر گرفتند که تعدادی بخاطر همین تلاش‌ها مقلد امام شدند و پدرم یکی از آنان بود.
- ۳- تبلیغ و تجلیل علنی از امام (ره) در میان دوستان بازاری و روحانیون، به مقداری بود



که منجر به مقلد شدن تعدادی از آن‌ها به امام شده بود.

۴- همواره از پرداخت مالیات به دولت امتناع می‌کرد، چراکه این را تقویت نظام طاغوتی می‌دانستند.

۵- هرگز برای احقاق حق خود و طلب‌هایی که از مشتریان بدهکار خود داشت به دادگاه و دادگستری آن زمان مراجعه نمی‌کردند، چراکه این را مراجعه به طاغوت می‌دانستند و مصداق مضمون روایت ذیل آیه و من یکفر بالطاغوت ...

۶- در طول چهل سال کاسبی و خرده‌فروشی (بزازی) هرگز به زنان بی‌حجاب و بدحجاب جنس نمی‌فروخت، حتی اگر سود کلانی داشت. اتفاقاً به دلیل انصاف فوق‌العاده‌ی ایشان در سود بری و برخورد انسانی، و حسن اخلاق، مشتریان بسیاری از زنان بی‌حجاب، مراجعه‌کننده داشت. روزی یکی از افسران بلند رتبه‌ی ساری بازن بی‌حجاب خود برای خرید به مغازه‌ی پدرم آمد. پدرم گفت، به شما جنس نمی‌فروشیم. افسر بسیار غضبناک شد و دستور داد، چند مأمور شهربانی برای بازداشت پدرم به مغازه‌ی، ما بیایند. مأموران آمدند در این هنگام بازاریان متوجه قضیه شدند. همگی برابر مغازه‌ی پدرم جمع شدند و آن قدر از دحام شد که افسر بناچار و از روی ترس و وحشت از موضع خود دست برداشت و فرار را بر قرار ترجیح داد.

۲- توزیع این امضاها در سطح شهرهای مازندران، قم و مشهد بود و بهترین سند برای اثبات مرجعیت امام (ره) همین امضاها بود و صدها نفر با دیدن همین امضاها مقلد امام شدند. چه از قشر بازاری و فرهنگی، بویژه جوانان، و چه از روحانیون.

توزیع کنندگان اصلی آقایان سید محمد منافی، گریبان و روزبهی بودند و بهترین سند آنان در برابر روحانیون محل و طرفدار دیگر مراجع برای اثبات مرجعیت امام بود.

۳- تنها به دو قسمت از آن‌ها که یکی مربوط به زندان‌های تهران و دیگر مربوط به زندان مشهد بود بسنده می‌کنم.

۱ زندان تهران:

در زندان تهران علاوه بر تلاش فکری و عقیدتی، یک سلسله مبارزات منفی و اقدامات



متناسب با شرایط زندان با کمک دیگر دوستان همفکر بویژه مبارز نستوه جناب آقای محمد جعفری گیلانی و آقای سیروس نجفی. ۲- در زندان مشهد، جناب آقای مروی سماورچی و آقای جواد منصوری، داشتیم. بدین ترتیب که تا آن زمان (۱۳۵۴) برای تهیه غذا و پوشاک و دیگر نیازمندی‌های زندان- بجز جیره‌ی ناچیز که از سوی مسئولان زندان داده می‌شد. - رسم بر این بود که تمامی زندانیان سیاسی، اعم از گروه‌های ملی، مارکسیستی، مذهبی و اسلامی، مقدار پولی که در ماه می‌توانستند از فروشگاه زندان خرید کنند، جمع‌آوری کرده و با میوه‌هایی که از طریق ملاقات بستگان به دستشان می‌رسید، همه را بطور یکسان میان خود تقسیم و مصرف می‌کردند و بر سر یک سفره نشسته و غذا می‌خوردند.

ولی از سال ۱۳۵۴ گروه‌های مذهبی به نشانه‌ی اعتراض به خیانت گروه‌های مارکسیستی در خارج از زندان و به منظور اعلان مواضع سیاسی - ایدئولوژیکی خویش و به عنوان یک حرکت سنبلیک، خرج خود را از مارکسیستها جدا کردند و با جدا کردن سفره‌ی غذا- که در آن شرایط خاص زندان، حرکتی بسیار معنی‌دار و موضع‌نما بود. جدایی مواضع عقیدتی و سیاسی خود را ابراز داشتند. ولی اعضای مجاهدین خلق (منافقان) بخاطر وابستگی فکری و دلبستگی به گروه‌های مارکسیستی و خودباختگی در برابر آنها تنها به قسمتی از این حرکت سنبلیک و جهت‌دار و هدف‌دار، موافقت کردند و این مقدار هم از روی تظاهر و ریا بود. وانگهی آنان به شدت بخاطر افکار عمومی بیرون زندان که علیه مارکسیستها بود، تحت فشار بودند. آنان در باطن و واقع، همفکر و همدل با مارکسیستها بودند و در همان زندان هم از سهم خود چه پول و چه میوه و لباس و پوشاک به آنها می‌دادند و حمایت مالی و سیاسی می‌کردند، بخصوص در این مورد که مارکسیستها اکثراً سیگاری بودند- مارکسیستها در شرایط سخت زندان نوعاً به سیگار و بازی با شطرنج و نردپناه می‌بردند، بر خلاف گروه‌های مذهبی که با استمداد از نماز هیچ نیازی به چنین کاری نداشته و قویتر از غیر مذهبها به زندگی ادامه می‌دادند- و مقدار پولی که مجاز به خرید بودند کفاف خرید سیگار نمی‌داد. لذا مجاهدین خلق سهم خود را به آنان می‌دادند.

نکته‌ی قابل توجه و ماندگار این بود که مارکسیست‌ها با این که بیش از هر گروه مبارز،



مدعی مبارزه با امپریالیسم و در رأس آن‌ها آمریکا بودند، به شدت علاقه‌مند به استعمال سیگار آمریکایی وینستون بودند. لذا برای اخفای این حقیقت افشاگر، سیگار وینستون را در قوطی‌های سیگار ایرانی می‌گذاشتند و یک به یک بیرون می‌آوردند و استعمال می‌کردند. ولی گروه‌های مارکسیستی هیچ علاقه و محبت و کمکی نسبت به گروه‌های مذهبی نداشتند، حتی نسبت به مجاهدین خلق که بسیار از سوی ایشان مورد محبت و کمک واقع می‌شدند.

خاطره‌ای جالب و ماندگار از مجاهدین خلق در زندان مشهد

وقتی که انقلاب اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی (ره) از نیمه‌ی دوم سال ۵۶ شتاب گرفت. زندانیان سیاسی - هر گروهی بر پایه‌ی مواضع عقیدتی و سیاسی خویش - به تحلیل و تفسیر این حرکت مردمی و الهی پرداختند. برخی از این تحلیل‌ها و تفسیرها، مطابق با واقعیت‌های انقلاب بود و برخی مخالف. مجاهدین خلق از گروه‌هایی بودند که تحلیل و تفسیرشان چه در مورد اصل انقلاب و روند آن و چه در مورد رهبری آن، فرسنگ‌ها از واقعیت‌های انقلاب، بخصوص در شناخت مردم، دور بود. تلاش آنان بر این بود که این حرکت مردمی را اصلاً یک انقلاب ندانند. بلکه یک شورش بدون سازماندهی و هدف انقلابی تلقی کنند.

تحلیل و تفسیرشان در ظاهر این بود که چون انقلاب از نظر رهبری و هدایت به دست افراد انقلابی نیست و بلکه در اختیار روحانیت و بازاریان که همگی از طبقه‌ی بورژوا و خرده بورژوا هستند، قرار دارد. وانگهی این انقلاب از نظر تاکتیک‌ها و شیوه‌ی مبارزه مسلحانه نیست و مبارزه‌ی غیر مسلحانه در برابر دشمن تا دندان مسلح و متکی بر حمایت‌های امپریالیسم، بی‌فایده و محکوم به شکست است. بنابر این حرکت و جنبش موجود، بی‌تردید یک حرکت انقلابی و با موفقیت نخواهد بود.

ولی واقعیت‌ها، بگونه‌ی دیگر بود. آنان بخاطر این که مدعی بودند که تنها گروه مبارز انقلابی در ایران، سازمان مجاهدین می‌باشد و هیچ فردگروهی، شایسته‌ی انقلاب و رهبری



آن نیست و از سوی دیگر چون دیدند، مبارزه و رهبری آن در دست دیگران، بویژه روحانیت، افتاد و سازمان مجاهدین هیچ نقشی در این حرکت جدید ندارد و در میان مردم بدون پایگاه است، بناچار به تحلیل‌ها و تفسیرهای نادرست و غیر واقعی روی آوردند. این تحلیل‌ها و تفسیر آنقدر غیر منطقی بود که از سوی برخی از تحلیلگران غیر مذهبی و مارکسیستی هم مورد انتقاد و اعتراض شدید قرار می‌گرفت. به عنوان نمونه:

روزی یکی از افراد مجاهدین در زندان وکیل آباد مشهد، به انقلاب و رهبری آن حمله کرد و نام حضرت امام (ره) و آیه الله طالقانی (ره) را به زبان آورد و گفت، اینان خود انقلابی کامل نیستند و شایستگی رهبری انقلاب را ندارند، آقای شکرالله پاک نژاد که از مارکسیست‌هایی بود که نسبت به دیگر افراد مارکسیست و غیر مذهبی کمی با معلومات و اهل مطالعه و آشنا با واقعیت‌های موجود ایران، بویژه نفوذ روحانیت در میان مردم بود، روی به آن فرد کرده با تندی گفت، آقای خمینی و آقای طالقانی نیم قرن، یعنی دو برابر عمر شما، علیه رژیم شاهنشاهی مبارزه کرده‌اند. آیا این‌ها انقلابی نیستند و شما انقلابی هستید، دیگر این حرف‌ها را بر زبان نیاورید و سپس ادامه داد که هر یک از روحانیون نفوذ فوق العاده‌ای در دل توده‌ی مردم دارند و یک روحانی در هر روستا که برود، ده‌ها مرید پیدا می‌کند.

نکته‌ی قابل توجه در مورد مجاهدین خلق و دیدگاه‌هایشان این است که تمامی تحلیل‌ها و تفسیرها و مواضع غیر واقع بینانه‌ی آنان نسبت به روحانیت و اسلام اصیل و راستین و نیز حب ریاست و جاه طلبی آن‌ها بود و همه‌ی این‌ها، بیانگر فلسفه و چرایی مخالفت‌های آنان با انقلاب اسلامی و رهبری آن پس از پیروزی انقلاب تا به امروز است و تا رهبری انقلاب به دست روحانیت اصیل و متعهد است و تا خط ولایت فقیه بر ایران حاکم است و اسلام راستین و ناب محمدی در میان مردم رایج و زنده است. مخالفت‌ها و ستیزها و کارشکنی‌های مجاهدین خلق ادامه دارد. ولی پیروزی از آن حق‌طلبان و تقوایندگان است.

تلک الدار الاخره نجعلها للذین لایریدون علو آفی الارض و لافساداً و العاقبة للمتقین.